

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

وقایع دو سال آخر عمر امیرالمؤمنین علیه السلام

کلمات کلیدی: امیرالمؤمنین علیه السلام، بیعت، عدالت علی علیه السلام، جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان، شهادت مظلومانه.

بحثی را که در نظر گرفته‌ام امروز خدمت عزیزان مطرح کنم و تا به حال به این نحو در جلسه به آن پرداخته‌ایم، مروری بر وقایع دو سال آخر عمر ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام است. می‌خواهیم ببینیم امیرالمؤمنین علیه السلام با چه حال و هوایی و در چه شرایطی عمر شریفشان را به پایان بردند.

عمر شصت‌وسه ساله‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام از میلاد آن بزرگوار و دوران کودکی آن حضرت که در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طی شد. ایام نوجوانی آن حضرت که نخستین ایمان آورنده به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از بین مردان بودند. دوران جوانی ایشان که سردار دلاور سپاه اسلام و شمشیر مدافع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند و دوران میانسالی آن حضرت علیه السلام که دوران آغاز رنج‌ها و دردهای بی‌شمار آن حضرت بود. دوران رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، شهادت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، و بعد دوران مظلومیت و غربت و خانه‌نشینی بیست‌وپنج ساله‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام، و میدان‌دار شدن رجالگان منافقی که چهره‌ی اسلام اختیار کرده بودند و در باطن بویی از حقیقت دین و توحید نبرده بودند و پس از آن، در دوران کوتاه چهار سال و ده ماه پایانی عمر آن حضرت علیه السلام که با کشته شدن خلیفه‌ی سوم، در اثر مظالم و ستمگری‌ها و رانت‌خواری‌ها و غارتگری‌های بیت‌المال و تقسیم مناصب حکومت اسلامی بین بستگان و هزار فامیل اموی، [قرین بود]. به‌رحال مردم به ستوه آمدند، اعتراضات عمومی آغاز شد و مردم معترض از اقصی نقاط سرزمین اسلامی به مدینه آمدند و از سوی دیگر هم شیطنت‌ها و مکاری‌های عایشه و معاویه و

هم‌دستان آنها از پشت پرده، صحنه را به سمتی هدایت می‌کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام تلاش کردند ماجرای حکومت عثمان به این صورت پایان نیابد. حضرت بسیار تلاش کردند که این واقعه رخ ندهد؛ نه به این دلیل که عثمان شایسته‌ی کشته شدن نبود؛ بلکه به خاطر پیامدهای تلخ و دشواری که این نوع برکناری خلیفه برای آینده‌ی جهان اسلام داشت؛ اما تلاش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام نتیجه نبخشید. خودسری‌ها و دیکتاتوری‌های عثمان به او اجازه نداد از مردم عذرخواهی کند و به آنها تضمین بسپارد که رویه‌ی خویش را تصحیح کند؛ بستگان خودش را از مناصب قدرت کنار بگذارد و اموال بیت‌المال را که بین بستگان خود تقسیم کرده بود، به بیت‌المال برگرداند؛ با خیره‌سری همچنان بر مواضع خود پای فشرد و بالاخره کار به آنجا کشید که مردم خشمگین و معترض دست به شورش زدند و به خانه‌ی او حمله بردند و او را به قتل رساندند. پس از او جامعه‌ی اسلامی هیچ شانس جز امیرالمؤمنین علیه السلام برای رهبری حکومت نداشت؛ اما از سویی امیرالمؤمنین علیه السلام هم این مردم سست‌عهد، مردمی که بیست‌وپنج سال قبل، پیش از پوسیدگی دوران این سه خلیفه، در ماجرای کودتای سقیفه پشت به علی علیه السلام کردند و مظلومیت علی علیه السلام را تماشا کردند و جنایاتی که بر خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام رفت را دیدند و دم برنیاوردند و علی علیه السلام را تنها گذاشتند [می‌شناختند]. امیرالمؤمنین می‌دانستند آن مردم بیست و پنج سال قبل، بعد از این بیست‌وپنج سال آلوده‌تر شدن و پوسیدگی بیشتر و میان‌تهی شدن، طبیعی است افرادی نیستند که نه تاب عدالت او را بیاورند و نه مرد میدان کارزار در رکاب او باشند. لذا ابتدا که با اصرار به در خانه‌ی او ریختند، همین طلحه و زبیری که جنگ جمل را پس از اندک زمانی از این بیعت، به رهبری عایشه به‌راه انداختند، با اصرار از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند که خلافت را بپذیرند و حضرت می‌فرمودند: نه؛ من برای شما مشاور باشم بهتر از این است که فرمانروا باشم. حضرت این مردم را می‌شناختند. بعد از اینکه مردم با تهدید، ایشان را وادار کردند خلافت را بپذیرند، فرمودند: بیعت کنید! تعهد بسپارید که آنچه من امر کردم را اطاعت کنید. سرکشی نکنید! سستی نکنید! همه رسماً در مسجد به صورت علنی بیعت کردند؛ اما طبیعی بود که امیرالمؤمنین علیه السلام این مردم را می‌شناختند و می‌دانستند که آنها اهل پابندی به

بیعتشان نیستند. چند صبحی نگذشت که همان رانت‌خوارها، همان‌هایی که از طریق نفوذ در دستگاه حکومتی و ارتباط با حکام توانسته بودند ثروت‌های انبوهی بیندوزند، آمدند و امتیازات گذشته‌ی خود را طلبیدند؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: همه‌ی مردم به‌طور یکسان از بیت‌المال سهم می‌برند، هیچ فرقی بین کسانی که زودتر یا دیرتر اسلام آورده‌اند، نیست. هیچ فرقی بین کسانی که اهل مدینه یا اهل جای دیگر بودند، نیست. خب اینها برایشان دشوار بود. آمدند مناصب حکومتی را از او به امتیاز بگیرند. خاطراتان هست همین طلحه و زبیر شب‌هنگام [نزد حضرت] آمدند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول محاسبه‌ی بیت‌المال بودند. چراغی روشن بود. همین که طلحه و زبیر وارد شدند، امیرالمؤمنین علیه السلام آن چراغ را خاموش کردند و چراغ دیگری را روشن کردند. طلحه و زبیر با تعجب به هم نگاه کردند که این چه کار بیهوده‌ای بود که علی علیه السلام انجام دادند. سؤال کردند: یا علی! این چه کاری بود شما انجام دادید؟ حضرت فرمودند: سوخت آن چراغ از بیت‌المال تأمین می‌شد و من مشغول محاسبات بیت‌المال مسلمین بودم. شما برای کار شخصی نزد من آمدید، روا نبود از آن سوخت مصرف کنم. آن را خاموش کردم و این چراغ را که سوختش از جیب خودم تأمین شده روشن کردم. زبیر پسرعمه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام بود و طلحه هم به‌خاطر سوابقی که در صدر اسلام داشت، خود را ذی‌حق می‌دانست؛ ضمن اینکه بستگی فامیلی با عثمان هم داشت. این دو که آمده بودند به‌دلیل انتصابشان به امیرالمؤمنین علیه السلام پست و مقام بگیرند، نگاهی به هم کردند و با خود گفتند: کجا آمده‌ایم؟! ما آمده‌ایم از علی امتیازات ویژه بگیریم؟ این علی که این‌گونه رفتار می‌کند؟ لذا همان‌جا گفتند: ما آمده‌ایم اجازه بگیریم که به عمره برویم. اگر اجازه بفرمایید از مدینه مرخص شویم و برای عمره به مکه برویم. حضرت علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند شما اراده‌ی عمره نکرده‌اید، شما اراده‌ی خیانت و غدر کرده‌اید؛ اما باشد بروید! اینها به مکه رفتند و در کنار عایشه توطئه‌ی جنگ جمل را به‌راه انداختند.

سال سی‌وپنج هجری قمری بیعت صورت گرفت، هنوز یک‌سال از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام نگذشته بود که در سال سی‌وشش اولین جنگ برپا شد. جنگ جمل با آن همه کشته‌های فراوان از مسلمان‌ها! امیرالمؤمنین علیه السلام پیروز جنگ بودند اما بعد از جنگ در کنار میدان ایستاده بودند و های‌های

می‌گریستند که سبک‌سری آن زن سرخ‌موی که بر شتری سرخ‌رنگ سوار شده بود و قدرت‌طلبی این فاسدان، چه بر سر این همه مردم آورد! هنوز یک‌سال از ماجرای جمل نگذشته بود که در سال سی‌وهفت هجری قمری، جنگ صفین به‌راه افتاد. معاویه‌ی خودسر و قدرت‌طلب و خیره‌سر و متمرّد، سر از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام برتافت و امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینکه منطقه‌ی قلمروی اسلامی را تحت نفوذ و مدیریت مرکزیت حکومت اسلامی بگیرند، به جنگ او رفتند و در منطقه‌ی صفین آن جنگ به‌پا شد. در میانه‌ی جنگ، خدعه‌ی معاویه و عمروعاص که قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند؛ مردم بی‌شعور و نفهم سپاه علی علیه السلام را فریفت. درحالی‌که مالک‌اشتر جنگ را به‌گونه‌ای پیش برده بود که تا نزدیک خیمه‌ی معاویه رفته بود. سپاهیان علی علیه السلام شمشیر به‌روی علی علیه السلام کشیدند که یا علی! ما با قرآن نمی‌جنگیم. آنها می‌گویند: قرآن بین ما و شما حکم باشد. ما با قرآن نمی‌جنگیم. بگو مالک برگردد. امیرالمؤمنین علیه السلام پیغام فرستادند که مالک برگرد! جنگ قابل ادامه نیست. مالک پیغام فرستاد یا علی! پنج دقیقه به من مهلت بده! من تا نزدیکی چادر معاویه رسیده‌ام، تا پنج دقیقه‌ی دیگر سر معاویه را برایت می‌آورم. وقتی این پاسخ آمد، سپاهیان متمرّد لشکر علی علیه السلام، به ایشان گفتند: یا علی! قبل از اینکه مالک، سر معاویه را برای تو بیاورد، ما سر از تن تو جدا می‌کنیم. امیرالمؤمنین علیه السلام چه کند؟! پیغام فرستاد مالک اگر می‌خواهی مرا زنده ببینی، برگرد! مالک دل‌شکسته از اینکه در یک قدمی پیروزی قطعی بود، برگشت. دیدید که ماجرای حکمیت و تحمیل حکمیت هم از طرف خود این احمق‌ها بود. علی علیه السلام می‌فرمودند: این کاغذها را بزنی و از سر نیزه‌ها بریزید. قرآن منم. حقیقت قرآن من هستم. اینها مرگ‌هایی بر روی کاغذهاست؛ پذیرفتن حکمیت را به علی علیه السلام تحمیل کردند. علی علیه السلام فرمودند: بسیار خب! حکمیت [را می‌پذیرم]. حکم من، مالک‌اشتر باشد. گفتند: نه؛ یا علی! ما قبول نداریم از طرف لشکر ما مالک‌اشتر حکم باشد. حضرت علیه السلام فرمودند: من فرمانروا هستم، من باید از طرف خود، حکم تعیین کنم. گفتند: نه؛ نمی‌شود! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: بسیار خب! مالک‌اشتر نه؟ عبدالله بن عباس! [حکم باشد]. گفتند: نه؛ عبدالله بن عباس را هم قبول نمی‌کنیم. چه کسی حکم شود؟ ابوموسی اشعری! آن چهره‌ی پلیدی که در کوفه باقی ماند و با امیرالمؤمنین علیه السلام به میدان جنگ

صفین نیامد. در مسجد منبر می‌رفت؛ مردم را نهی می‌کرد و می‌گفت: به این جنگ نروید! اگر به این جنگ بروید، اهل دوزخ خواهید بود. ابوموسی اشعری مردم را از همراهی علی علیه السلام باز می‌داشت و به آنها می‌گفت: در مسجد بمانید! ذکر بگویید و عبادت کنید! اما همراه علی علیه السلام نروید. این جنگ بر سر قدرت و دنیاطلبی است. ابوموسی اشعری با علی علیه السلام خصومت داشت ولی مردم، علی علیه السلام را مجبور کردند که او از طرف علی علیه السلام حکم شود. بعد دیدید چه شد! رفتند و با عمروعاص شیطان و مکار نشستند و او ابوموسای خرفتم را حمار را خام کرد و گفت: بیا هر دوی ما، علی علیه السلام و معاویه را از خلافت عزل کنیم و مردم شخص سومی را به خلافت برگزینند. ابوموسای احمق هم پذیرفت. بعد عمروعاص گفت: شما اول تشریف ببرید، شما بزرگترید و احترام شما بر ما واجب است. او فریب هندوانه‌هایی که عمروعاص زیر بغلش گذاشت را خورد؛ بالای منبر رفت و گفت: ای مردم! من و عمروعاص به این نتیجه رسیده‌ایم که علی علیه السلام و معاویه را عزل کنیم و شما فرد دیگری را به خلافت برگزینید. لذا من همین‌طور که این انگشتر را از دستم بیرون می‌آورم، علی علیه السلام را از خلافت عزل می‌کنم و از منبر پایین آمد. عمروعاص رفت بالا و گفت: ای مردم! همان‌طور که ابوموسی اشعری گفت: من و ابوموسی به این توافق رسیدیم که علی علیه السلام و معاویه را از خلافت عزل کنیم، لذا من هم همین‌طور که این انگشتر را از دستم بیرون می‌آورم، علی علیه السلام را از خلافت عزل می‌کنم و همان‌طور که دوباره این انگشتر را به انگشتم می‌کنم، معاویه را بر خلافت نصب می‌کنم.

بلوایی برپا شد، همان افرادی که امیرالمؤمنین علیه السلام را به پذیرش حکمیت و حکم کردن ابوموسی اشعری وادار کرده بودند، برگشتند و رو به علی علیه السلام گفتند: علی تو کافر شده‌ای که حکمیت را پذیرفتی! علی علیه السلام فرمودند: خود شما مرا وادار کردید، من گفتم بزنید آن قرآن‌ها را از سر نیزه پایین بریزید، دشمن را از پا در بیاورید، ما در یک قدمی پیروزی هستیم. شما شمشیر به روی من کشیدید [او تهدید کردید] اگر حکمیت را نپذیرم، مرا می‌کشید. شما مرا وادار کردید که ابوموسای احمق را از طرف خود حکم کنم، حالا به من می‌گویید کافر شده‌ام و باید توبه کنم؟!

از همان جا [عده‌ای] صف جدا کردند و جریان خوارج شکل گرفت؛ افراد خشک‌مقدس پیشانی پینه‌بسته‌ی از شدت سجده‌ها؛ ولی تهی از مغز، تهی از فهم و تهی از شعور. افراد خشن و خونخوار با توجیه مقدس‌مآبانه برای خشونت‌ها و جنایت‌هایشان!

به‌رحال این ماجرا ادامه پیدا کرد؛ سال بعد، یعنی سال سی‌وهشتم، جنگ نهروان برپا شد و امیرالمؤمنین علیه السلام به میدان نبرد با آنها رفت. البته قبل از شروع جنگ، سخنرانی‌های مفصلی کردند. گروه‌های زیادی از اینها از مرکزیت خوارج جدا شدند. عده‌ای خودشان را کنار کشیدند، عده‌ای به سپاه علی علیه السلام ملحق شدند. دو هزار و هفتصد یا هشتصد نفر باقی ماندند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: در نبردی که ما می‌کنیم کمتر از ده نفر از سپاه ما کشته می‌شود و کمتر از ده نفر از سپاه خوارج باقی می‌ماند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیروزی قاطعی پیدا کردند؛ اما بعد از جنگ حضرت علیه السلام فرمودند: این‌گونه نیست که خوارج از بین رفته باشند، اینها در اصلاب و ارحام باقی مانده‌اند و آثار مخرب آنها در آینده‌ی تاریخ اسلام، ظاهر خواهد شد. کما اینکه می‌دانید در قرون متمادی جریان خوارج تأثیرگذاری‌هایی داشت. هنوز هم شاخه‌هایی از خوارج که البته نسبتاً شاخه‌های میانه‌روتتری هستند، باقی مانده‌اند؛ مثلاً الآن در الجزایر بخشی از خوارج نهروان باقی مانده‌اند و زندگی می‌کنند. علی‌ای‌حال این ماجرای خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام [بود] سال سی‌وپنجم بر سر کار آمدند، سال سی‌وششم جنگ جمل، سال سی‌وهفتم جنگ صفین، سال سی‌وهشتم جنگ نهروان. مباحثی که تا اینجا مطرح کردم، مقدمه بود. حالا می‌خواهم بر سال‌های سی‌ونهم و سال چهلهم، که سال شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام است، مروری کنم. امیدوارم خدا کمک کند تا بتوانم مروری کنم. می‌خواهم از فرمایشات خود امیرالمؤمنین علیه السلام الهام بگیرم.

در این دو سال باقی‌مانده، معاویه که به شام قانع نبود و قصد کرده بود علی علیه السلام را از پا در بیاورد و تمام قلمرو کشور اسلامی را تحت حکومت خود درآورد، شروع به حرکت‌های ایذائی کرد. [سعی کرد] از یک‌طرف امنیت را از بین ببرد و کشتار و غارت در قلمرو تحت حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام ایجاد کند تا مردم از شرایط خسته شوند و از طرف دیگر در کنار این غارت‌ها و کشتارهای مردم، تا آنجایی که

می‌تواند، به تدریج قلمرو حکومت علی علیه السلام را تصرف کند و تحت حکومت خود در بیاورد. در این دو سال معاویه چنین سیاستی را دنبال کرد.

یکی از اقداماتی که معاویه انجام داد این بود که نعمان بن بشیر را با هزار نفر لشکر به منطقه‌ای به نام عین التمر فرستاد. عین التمر شهرکی در غرب کوفه، یعنی نزدیک پایتخت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. آن لشکر هزار نفره به عین التمر حمله کردند. آنجا یک شهرک بود؛ طبیعی است که سپاه زیادی در آن شهرک مستقر نبود. والی و نماینده‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام مالک بن کعب بود و فقط صد نفر نظامی در اختیار داشت. وقتی نعمان بن بشیر با هزار نفر حمله کرد، مالک بن کعب از امیرالمؤمنین علیه السلام نیروی کمکی خواست. امیرالمؤمنین علیه السلام هم مردم کوفه را جمع کردند و فرمودند: باید به یاری مالک بن کعب برویم؛ اما مردم سست عهد کوفه، علی علیه السلام را یاری و همراهی نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که سست عهدی اینها را دیدند، به منبر رفتند و خطبه‌ای خواندند که همان خطبه‌ی شصت و نهم نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام است. این خطبه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام در اولین یورش است.

حضرت می‌فرماید: **كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِي الْبَكَارَ الْعَمِدَةَ: چقدر من علی با شما مردم کوفه مدارا کنم؛ همچون مدارا کردن فردی که با شتری که تازه برای بارکشیدن آماده شده؛ ولی بار سنگینی روی دوشش گذاشته شده و پشتش زخم شده است، مدارا می‌کند. تا کی با شما مدارا کنم؟ وَ النَّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ كُلُّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ آخَرٍ: و چقدر با شما مدارا کنم؟ مثل وصله زدن جامه‌ی کهنه‌ی پوسیده‌ای که هر طرفش را بدوزند، طرف دیگرش پاره می‌شود؛ شما مردم کوفه این‌گونه هستيد.**

كُلُّمَا أَطَّلَ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَ الصَّعِجِ فِي وَجَارِهَا: هرگاه هجومی از طرف مهاجمین اهل شام می‌شود، مردان شما به درون خانه‌های خود می‌روند، درها را به‌روی خود می‌بندند، قفل می‌کنند و مخفی می‌شوند. مثل سوسماری که در لانه و سوراخ خود می‌خزد، در سوراخ‌های خودشان می‌خزند و مثل کفتاری که در آشیانه و لانه‌ی خود

می‌خواهد، به خانه‌های خود رفته و می‌خواهید، عوض اینکه به میدان بیایید و در برابر این مهاجمین دفاع کنید.

الدَّلِيلُ وَ اللَّهُ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ: به خدا سوگند؛ کسی که شما ناصر و یاور او باشید، ذلیل و خوار است. **وَ مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ:** و کسی که شما تیراندازی او باشید، گویا با تیری تیراندازی می‌کند که نوک و پیکان ندارد. **إِنَّكُمْ وَ اللَّهُ لَكثيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرِّايَاتِ:** به خدا سوگند شما مردم کوفه در خانه‌های خودتان، عده‌ی زیادی هستید؛ اما وقتی تحت پرچم جهاد احضار می‌شوید، تعداد بسیار اندکی از شما حضور پیدا می‌کند. **وَ إِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَ يُقِيمُ أَوْدَكُمْ وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي:** به خدا سوگند، من خوب می‌دانم چگونه می‌شود شما را به‌راه آورد و اصلاح کرد، چگونه [می‌شود] کجی‌های شما را راست کرد؛ ولكن من حاضر نیستم و نظر من این نیست که به قیمت فاسد و آلوده کردن خودم به فساد، شما را به‌راه بیاورم و اصلاح کنم. این نکته‌ی بسیار دقیقی است که امیرالمؤمنین عليه السلام اینجا به آن اشاره می‌کنند. [این] تفکری عجیب است که یک مدیر مسلمان، یک فرمانروای مسلمان، یک حاکم مسلمان حاضر نیست خدا، دین و قرب الی‌الله را بفروشد تا مردم را همراه خودش کند. برای اینکه رأی از مردم بگیرد، برای اینکه مردم او را ترک نکنند و تنها نگذارند، [حاضر نیست] دین خدا و رضایت الهی را ترک کند و تن به آلودگی‌هایی بدهد که باب طبع مردم است. به خدا سوگند من می‌دانم چگونه می‌شود شما را به‌راه آورد؛ اما حاضر نیستم به قیمت آلوده کردن خودم به فساد، شما را به‌راه بیاورم.

أَضْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ: خدا داغ ذلت بر جبین شما نهد. **وَ اتَّعَسَ جُدُودَكُمْ:** و خدا بهره‌ی شما را کم کند. امیرالمؤمنین عليه السلام مردم کوفه را نفرین می‌کنند. **لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ:** شما مردم کوفه آن‌گونه که باطل را می‌شناسید و با آن آشنا و مأنوسید، حق را نمی‌شناسید. **وَ لَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ**

كَانِبِطَالِكُمْ الْحَقَّ: و آن گونه که حق را ابطال می‌کنید و با حق می‌ستیزید و در نابودی حق تلاش می‌کنید، در نابودی باطل تلاش نمی‌کنید. این اولین یورش بود.

یورش دوم؛ دومین مأموری که معاویه اعزام کرد، یزیدبن شجره بود که او را به سمت کوفه فرستاد. به او گفت: به حج برو و در مراسم حج از مردم برای من معاویه بیعت بگیر و والی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از مکه اخراج کن.

معاویه سومین گروه را به سمت جزیره اعزام کرده بود که بروند [اموال] مردم را غارت کنند و کشتار راه بیندازند تا مردم از شرایط حکومتی خود ناراضی شوند و بگویند حکومت علی علیه السلام قدرت دفاع از ما و ایجاد امنیت را ندارد و به حکومت معاویه رضایت بدهند.

چهارمین هجمه‌ای که ایجاد شد آن بود که معاویه، سفیان بن عوف را با شش هزار نفر لشکر به هیت فرستاد تا آنجا را غارت کنند. هیت شهری کنار فرات است که در عراق امروزی، مرکز استان رمادی عراق است. آنها هم حمله، و مردم هیت را غارت کردند. خبر که به امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه رسید، حضرت علیه السلام دوباره مردم را جمع و با آنها صحبت کردند. خطبه‌ی بیست و هفتم نهج البلاغه‌ی سیدرضی همان فرمایشات امیرالمؤمنین علیه السلام است که به خطبه‌الجهاد معروف است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر مردم کوفه بر منبر خطابه رفتند و فرمودند: **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِمَنْ أَحْبَبَهُ:** بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: هرآینه خدای متعال این گونه مقدر کرده که جهاد دری از درهای بهشت است که خدا به طور اختصاصی این در را برای اولیاء خود گشوده است. **وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى:** جهاد لباس تقواست. **وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ:** و زره نفوذناپذیر الهی است. **وَ جُنَّتُهُ الْوَيْفَةُ:** و سپر قابل اعتماد الهی است. **فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ تَوْبَ الدُّلِّ:** هرکس به خاطر بی‌رغبتی به جهاد، آن را ترک کند، خدا جامه‌ی خواری بر او می‌پوشاند. **وَ شِمْلَةُ الْبَلَاءِ:** و بلایا را شامل حال او

۱. سیدرضی، نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه‌ی ۶۹، ص ۹۸ و ثقفی، الفارات، ج ۲، ص ۴۲۴ و بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۳۴، ص ۷۹ (با اندکی تفاوت).

می‌کند و او را به گرفتاری‌هایی مبتلا می‌کند. **وَ ذِيَتْ بِالصَّغَارِ وَ الْقَمَاءَةِ:** و او را ذلیل و کوچک و حقیر می‌گرداند. **وَ ضَرْبَ عَلِيٍّ قَلْبِهِ بِالْإِسْهَابِ:** خرد و اندیشه‌ی او کوچک و حقیر می‌شود. **وَ أُدْبِلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ:** و حق به خاطر ضایع کردن جهاد، از او رو برمی‌گرداند. **وَ سِيمَ الْحَسَفَ وَ مُنِعَ النَّصْفَ:** و محکوم به خواری می‌شود و آن فردی که به میدان جهاد پشت کرده است، از عدالت محروم می‌گردد.

بعد از این مقدمه حضرت خطاب به کوفیان فرمودند: **أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا:** بدانید ای مردم کوفه، من شما را به جنگ با این شامیان و یاران معاویه، شب و روز، در مخفی و آشکار دعوت کردم. **وَ قُلْتُ لَكُمْ اغْرُؤْهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْرُؤَكُمْ:** و به شما گفتم قبل از اینکه آنها به جنگ شما بیایند، شما به نبرد آنها بروید. **فَوَاللَّهِ مَا غَرِيَّ قَوْمٌ قَطُّ فِي غُرِّ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا:** به خدا سوگند، هیچ قومی در خانه نماندند که دشمن به آنها یورش بیاورد و آنها در خانه بخواهند با دشمنشان بجنگند، مگر اینکه به ذلت و خواری مبتلا شدند. **فَتَوَاكَلْتُمْ وَ تَحَادَثْتُمْ:** اما شما این دست و آن دست کردید و تن به خواری و سستی دادید. **حَتَّى شَتَّتْ عَلَيْكُمُ الْغَارَاتُ:** تا اینکه غارت‌ها و حمله‌های غارتگرانه پی‌درپی به شما روی آورده است. **وَ مَلِكْتُ عَلَيْكُمُ الْأَوْطَانَ:** و دارند قطعه قطعه و طنتان را از شما جدا می‌کنند. **وَ هَذَا أَخُو غَامِدٍ قَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ:** و این اخوغامد، فرماندهی سپاه معاویه است که لشکریانش وارد شهر انبار شده‌اند. **وَ قَدْ قَتَلَ حَسَانَ بْنَ حَسَّانَ الْبَكْرِيُّ:** و او حسان بن حسان بکری، فرماندار انبار را کشته است. **وَ أزالَ خَيْلَكُمْ عَن مَسَالِحِهَا:** و این فرماندهی معاویه، لشکریان و سپاهیان شما را از مرزها تارانده است. **وَ لَقَدْ بَلَّغَنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ الْمَرْأَةَ الْمُسْلِمَةَ وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ فَيَنْتَرِعُ حِجْلَهَا وَ قَلْبَهَا وَ قَلَائِدَهَا وَ رُعْتَهَا مَا تَمْتَعُ مِنْهُ إِلَّا بِالْإِسْتِرْجَاعِ وَ الْإِسْتِرْحَامِ:**

به من علی عليه السلام خبر رسیده که یکی از مردان سپاه معاویه، بر زن مسلمانی و در جای دیگر بر زنی اهل ذمه که یهودی یا مسیحی و تحت حمایت حکومت اسلامی بوده است، وارد شده و خلخال و دستبند و گردنبند و گوشواره‌اش را از او جدا کرده و هیچ‌کس نبوده تا مانع شود و از این زن دفاع کند، جز ناله‌ها، طلب یاری، استرجاع و گریه‌ها و التماس‌های آن زن. هیچ‌کسی نیامده است از آن زن دفاع کند.

ثُمَّ انصَرَفُوا وَاِفرِينَ: بعد هم سپاهیان او در حالی که غنیمت‌های فراوانی جمع کرده بودند، برگشتند. ما نال رَجُلًا مِنْهُمْ كَلِمًا وَ لَا اُرْبِقَ لَهُمْ دَمًا: هیچ زخمی بر لشکریان سپاه معاویه وارد نشد و هیچ خونی از لشکریان او نریخت. فَلَوْ اَنَّ امْرَأًا مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا اَسْفًا مَا كَانَ بِهِ مَلُومًا بَلْ كَانَ بِهِ عِنْدِي جَدِيرًا: اگر فرد مسلمانی این خبر را بشنود و از تأسف جان دهد، به خدا سوگند، جای نکوهش ندارد؛ بلکه از نظر من این غیرت او قابل تقدیر است که به خاطر این خبر جان داده است. فَيَا عَجَبًا عَجَبًا وَ اللهُ يُمِيتُ الْقُلُوبَ وَ يَجْلِبُ اَلَهُمْ مِنْ اجْتِمَاعِ هؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَيَّ بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ: شگفتا شگفتا! به خدا سوگند، دل انسان می‌میرد و کوه اندوه به‌سوی او روی می‌آورد از اینکه می‌بیند لشکریان معاویه، مردم شام، بر باطل خودشان چگونه متحد و مجتمع هستند و شما از حق خودتان که من علی هستم، چگونه متفرق و پراکنده‌اید. فَقُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحًّا: زشت باد چهره‌ی شما! و پر از اندوه باد سینه‌ی شما! حِينَ صَرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى: در هنگامی که شما خود را هدفی قرار داده‌اید که دشمن به راحتی بتواند شما را هدف تیر بلا‌یای خویش بگرداند. يُعَارُ عَلَيْكُمْ وَ لَا تُغَيَّرُونَ: به شما یورش می‌آورند و غارتتان می‌کنند؛ اما شما غیرت نمی‌ورزید و دفاع نمی‌کنید. وَ تُعَزَّوْنَ وَ لَا تُعَزَّوْنَ: و به جنگ شما می‌آیند؛ اما شما به میدان کارزار نمی‌روید و نمی‌جنگید. وَ يُعَصَى اللهُ وَ تَرْضَوْنَ: خدا معصیت می‌شود و شما به این معصیت‌های الهی که به دست سپاهیان شام ارتکاب می‌شود، راضی هستید. فَاِذَا اَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ اِلَيْهِمْ فِي اَيَّامِ الْحَرِّ قُلْتُمْ هَذِهِ حَمَارَةٌ الْقَيْظِ اَمَهَلْنَا يُسْبِخُ عَنَّا الْحَرُّ: وقتی در ایام گرما، در تابستان، شما را به رفتن به جنگ با معاویه امر کردم، گفتید: الآن در اوج گرماست، بگذار قدری گرما فرو بنشیند، آن وقت به جنگ برویم. وَ اِذَا اَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ اِلَيْهِمْ فِي الشِّتَاءِ قُلْتُمْ هَذِهِ صَبَارَةٌ الْقَرِّ اَمَهَلْنَا يَنْسَلِخُ عَنَّا الْبُرْدُ: وقتی که در زمستان و خنکا گفتم بیاید به جنگ با معاویه برویم، گفتید: حالا در اوج سوز سرماست، بگذار قدری سرما کم شود، سرما رخت ببندد، آن موقع به جنگ می‌آییم. كُلُّ هَذَا فِرَارًا مِنَ الْحَرِّ وَ الْقَرِّ: آیا همه‌ی اینها فرار از گرما و سرماست؟ فَاِذَا كُنْتُمْ مِنَ الْحَرِّ وَ الْقَرِّ تَفْرُونَ فَاَنْتُمْ وَ اللهُ مِنَ السَّيْفِ اَقْرُّ: وقتی شما از گرما و سرما می‌گریزید، به خدا سوگند، از شمشیر دشمن بیشتر خواهید گریخت. يَا اَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَ لَا رِجَالٍ: ای

شبیهان مردی که نامردید! **حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَ عُقُولُ رِبَّاتِ الْحِجَالِ**: ای کسانی که خردها و عقل‌های شما مثل طفلان و کودکان و اندیشه‌هایتان مثل دخترکان نوعروس پشت‌پرده‌ای است که از هیچ واقعیت اجتماعی خبر ندارید. **لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُمُ وَ لَمْ أَعْرِفُكُمْ**: به خدا سوگند، من علی آرزو داشتم هرگز در عمرم شما را نمی‌دیدم و شما را نمی‌شناختم. **مَعْرِفَةً وَ اللَّهِ جَرَّتْ نَدْمًا**: این چه شناختی بود که جز ندامت و پشیمانی و اندوه و غصه برای من علی هیچ ثمری نداشت؟! **وَ أَعَقَبْتُ سَدْمًا**: و در پی آن جز حزن و اندوه برای من هیچ ثمری نیامد. **فَاتَلَكُمُ اللَّهُ**: خدا شما را بکشد! **لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا**: قلب مرا پر از خون کردید. **وَ شَحْنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا**: و سینه‌ی مرا پر از خشم و غیظ کردید. **وَ جَرَعْتُمُونِي نَعَبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا**: و جرعه جرعه اندوه و غم را دم‌به‌دم به کام من ریختید. **وَ أَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعِصْيَانِ وَ الْخِذْلَانِ**: تمام طرح‌ها و نقشه‌ها و اندیشه‌های مرا با سرکشی‌ها و خوارکردن‌ها و سستی‌ها بر باد دادید و فاسد کردید. **حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ إِنَّ ابْنَ أَبِيطَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ وَ لَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ**: کار به جایی رسیده که قریش می‌گویند: علی بن ابیطالب مرد شجاع و نترسی است؛ اما دانش نظامی و جنگ ندارد. **لِلَّهِ أَبُوهُمْ**: پدر آنها بر آنها بگریید! **وَ هَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَشَدُّ لَهَا مِرَاسًا**: آیا از من علی کسی پر تجربه‌تر در کار نظامی‌گری و جنگ، در اسلام هست؟! **وَ أَقْدَمُ فِيهَا مَقَامًا مِنِّي**: و از من پیشگام‌تر در میدان جنگ‌ها و مبارزات کسی در بین مسلمان‌ها وجود دارد؟! **لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ**: من مرد میدان کارزارهای اسلام بودم؛ آن روزی که هنوز به سن بیست‌سالگی نرسیده بودم. **وَ هَا أَنَا ذَا قَدْ ذُرَفْتُ عَلَيَّ السَّيِّئِينَ**: و امروز من از سن شصت‌سالگی عبور کرده‌ام؛ آن وقت تجربه‌ی جنگ و دانش نظامی ندارم؟ **وَ لَكِنْ لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ^۲**: اما چه اندیشه‌ای، چه فرمانی، چه نقشه‌ای برای کسی که هیچ‌کس نیست تا از او فرمان ببرد؟ من علی تنها هستم، هیچ‌کس از من فرمان نمی‌برد.

۲. سیدرضی، نهج‌البلاغه (صبحی صالح)، خطبه‌ی ۲۷، ص ۶۹ و کلینی، کافی، ج ۵، ص ۴ (با اندکی تفاوت) و مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۶۵ (با اندکی تفاوت).

امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از این سخنرانی تنها راه افتادند و فرمودند: حالا که نمی آید، خودم تنها می روم. با پای پیاده راه افتادند و به نخیله رفتند. چند نفر از یاران نزدیک علیه السلام خدمت امیرالمؤمنین آمدند و گفتند: یا علی! شما نروید، ما می رویم، ما شما را کفایت می کنیم. حضرت علیه السلام برگشتند پاسخ آنها را هم دادند. حکمت دویست و شصت و یکم نهج البلاغه است؛ عنوان آن هم مظلومیه الامام علی علیه السلام است.

و قَالَ لَمَّا بَلَغَهُ إِغَارَةُ أَصْحَابِ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْأَنْبَارِ فَخَرَجَ بِنَفْسِهِ مَاشِياً حَتَّى آتَى التُّخَيْلَةَ وَ أَدْرَكَهُ النَّاسُ وَ قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ نَكْفِيكَهُمْ: وقتی خبر غارت انبار به وسیله یاران معاویه به علی علیه السلام رسید، به تنهایی با پای پیاده راه افتادند تا به نخيله رسیدند. عده ای از نزدیکان از مردم خدمت علی علیه السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما شما را کفایت می کنیم، شما تشریف نبرید. فَقَالَ [ع وَ اللَّهُ] مَا تَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ؟! شما مرا از خودتان کفایت نمی کنید؛ چگونه می خواهید مرا از غیر خودتان کفایت کنید؟ من هنوز با خود شما مشکل دارم؛ چگونه می خواهید مشکل من با دیگران را حل کنید؟ إِنَّ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِهَا وَ إِنِّي [فَإِنِّي] الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي: اگر قبل از من، رعایا از ظلم فرمانروایانشان شکایت می کردند، امروز من علی علیه السلام از ظلم رعایای خود، به خودم شکایت می کنم. و [از آنها] شاکی هستم. كَانَتِي الْمَقْدُودُ وَ هُمُ الْقَادَةُ: گویا من پیرو و این مردم فرمانروا و رهبر هستند. أَوْ الْمَوْزُوعُ وَ هُمُ الْوَزَعَةُ: گویا باید برای من حکم صادر شود و این مردم حاکمند.

معاویه سردار دیگری را به تیما فرستاد. تیما شهرکی است در شمال جزیره العرب. به او گفت: در مسیرت به هر کس رسیدی، از او خراج و پول بگیر؛ و اگر نداد، درجا او را بکش. او هم این مأموریت را انجام داد.

از طرف دیگر معاویه ضحاک بن قیس را با سپاهی برای غارت و کشتار کاروان حجّاجی که به حج می رفتند، فرستاد. باز مردم کوفه از رفتن به مقابله با ضحاک بن قیس کوتاهی کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه ای خواندند که خطبه ی بیست و نهم نهج البلاغه است. اینکه گفتم بینیم علی علیه السلام در این دو سال

۳ سیدرضی، نهج البلاغه (صبحی صالح)، حکمت ۲۶۱، ص ۵۲۰.

آخر عمر چه کشیدند، حالا از زبان خود امیرالمؤمنین علیه السلام کمی ملموس تر می شود. بعد از اینکه مردم از مقابله ی با ضحاک بن قیس سستی کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام به منبر رفتند و خطبه خواندند.

أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ: ای مردمی که بدن هایتان کنار هم و مجتمع است؛ اما افکار و اندیشه هایتان بسیار متفاوت و پراکنده است! هر یک طرز تفکر و هوا و هوس خاص خودتان را دارید و همدل، همراه و هم اندیشه نیستید. **كَلَامُكُمْ يُوهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ وَ فِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ:** وقتی می خواهید در مجالستان شعار بدهید، شعارهایتان، دل صخره های سخت را می شکافد؛ اما وقتی که به میدان عمل می روید، رفتار شما امید دشمن را تقویت می کند و در دشمن طمع پیروزی بر شما ایجاد می کند. **تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتَ وَ كَيْتَ فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حَيْدَى حَيْدَى:** در مجالستان که می نشینید، می گوئید: در میدان کارزار که برویم چنین و چنان می کنیم؛ می زنیم، می بریم، می کشیم، نابود می کنیم؛ اما هنگام جنگ که می شود، فریاد الفرار الفرار سر می دهید و می گریزید. **مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ:** کسی که شما را برای یاری دعوت کرده، کسی که شما یاران او هستید، رنگ عزت را نخواهد دید. **وَ لَا اسْتِرَاحَ قَلْبٌ مَنْ قَاسَاكُمْ:** قلبی که شما تیمارخوار او باشید، آرامش را نمی بیند. **أَعَالِيْلُ بِأَصَالِيْل:** برای نیامدن به میدان نبرد، بهانه های واهی و پوچ و باطل می آورید. **وَ سَأَلْتُمُونِي التَّطْوِيلَ:** و می آید از من مهلت می خواهید که یا علی! حالا به جنگ نرویم؛ باشد بعد! یک مدّت به ما مهلت بده. **دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمُطْوِل:** مثل شخصی که دین و بدهی بی دارد و آمده از طرف مقابل برای تأخیر در بازپرداخت مهلت می خواهد. **لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ:** افراد ذلیل و خوار و ناتوان هرگز نمی توانند ظلم و ستم را دور کنند. **وَ لَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ:** و نمی شود به حق دست یافت مگر با تلاش و کوشش و مجاهدت. **أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ:** بعد از این سرزمین و دیار خودتان دیگر از کدام سرزمین می خواهید دفاع کنید؟ وقتی دشمن آمد و خانه ی شما را هم اشغال کرد. **وَ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُفَاتِلُونَ:** و بعد از من با کدام امام و رهبر و پیشوایی می خواهید به جنگ بروید؟ وقتی حاضر نیستید با من علی علیه السلام به میدان جنگ بروید. **الْمَغْرُورُ وَ اللَّهُ مِنْ عَزْرَتُمُوهُ:** به خدا سوگند، فریفته و گول خورده کسی

است که گول شما را بخورد. **وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَ اللَّهُ بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ:** و کسی که بخواهد به کمک شما به پیروزی و فوز برسد، مثل کسی می‌ماند که با تیر کندی می‌خواهد به میدان پیروزی برود. **وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ:** و کسی که شما تیر چله‌ی کمان او باشید؛ مثل کسی می‌ماند که می‌خواهد با یک تیر شکسته در میدان نبرد تیراندازی کند. **أَصَبَحْتُ وَ اللَّهُ لَا أُصَدِّقُ قَوْلَكُمْ:** امروز من علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به‌حالتی رسیده‌ام که دیگر یک کلمه از حرف شما را باور نمی‌کنم. **وَ لَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ:** و دیگر امید و طمعی به اینکه شما به یاری من علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برخیزید ندارم. **وَ لَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ:** و دیگر روحیه‌ای ندارم که به اعتبار شما، دشمن خودم را تهدید کنم که بگویم با کمک شما به میدان نبرد آنها می‌آیم؛ دیگر اعتمادی به شما ندارم. **مَا بِالْكُمْ:** شما را چه می‌شود؟ **مَا دَوَاؤُكُمْ مَا طِبُّكُمْ!:** راه درمان شما چیست؟ شما چگونه درمان می‌شوید؟ آن طب و آیین مداوایی که شما مردم بیمار کوفه را شفا می‌بخشد و درمان می‌کند، چیست؟ **الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ:** ببینید امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ برای اینکه یاران خودش را اصلاح کند، باید یاران معاویه را الگو بگیرد. می‌فرمایند: لشکریان معاویه هم افرادی مثل شما هستند. **أَقُولًا بَعِيرٍ عِلْمٍ [عَمَلٍ]:** آیا بدون عمل حرف می‌زنید؟ **وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَع:** و در غفلت به سر می‌برید و اهل ورع و پرهیزگاری نیستید. **وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ!:** آیا به غیر خدا، به غیر حضرت حق، دل بسته‌اید و امید دارید؟ یا به ناحق بدون تلاش و کوشش امید دارید؟

بعد از این ماجرا معاویه گام بعدی را برداشت. شامات که در اختیار معاویه بود، معاویه مصر را هدف قرار داد. مصر سرزمین بزرگ و سرشار از ثروت و نقطه‌ای بسیار استراتژیک و مهم بود. معاویه با عمروعاص، ضحاک بن قیس و ابوالاعور سلمی و چند تن دیگر از مشاورانش مشورت کرد که راجع به مصر چه کار کنیم؟ عمروعاص پیشنهاد کرد که لشکری اعزام کن! معاویه گفت: نه؛ من نظر تو را نمی‌پسندم، تو شخص عجولی هستی و فقط می‌خواهی مسائل را با فشار حل کنی. نه؛ من کار دیگری می‌کنم؛ به طرفداران خودم در مصر نامه می‌نویسم و آنها را دعوت می‌کنم به اینکه علیه

۴ سیدرضی، نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه‌ی ۲۹، ص ۷۲ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۷۰ (با اندکی تفاوت).

محمدبن‌ابی‌بکر که فرماندار امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مصر بود؛ دست‌به‌شورش بزنند و اگر کمک خواستند، ما سپاه به کمک آنها می‌فرستیم. معاویه به مسلمة‌بن‌مُخَلَّد و معاویه‌بن‌خُدَیج که از رفقای معاویه در مصر و از مخالفان علی علیه‌السلام بودند، نامه‌ای نوشت و از آنها خواست که تحت عنوان خونخواهی عثمان، علیه محمدبن‌ابی‌بکر دست به قیام بزنند. این دو نفر هم پاسخ نامه‌ی معاویه را دادند و گفتند: ما حاضریم در راه خدا هرکاری انجام بدهیم و به خونخواهی عثمان قیام می‌کنیم و معاویه هم در نامه‌اش به اینها وعده داده بود که اگر ما پیروز شویم، قطعاً به شما دو نفر مناصب حکومتی خواهیم داد و در این حکومت سهیم خواهیم کرد. لذا اینها هم تمام‌عیار به میدان آمدند. محمدبن‌ابی‌بکر، پسر همان ابوبکر خلیفه‌ی اول است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنابه آنچه در روایات نقل شده فرمودند: محمد پسر من از صلب ابوبکر است. او از یاران برجسته‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، فدایی و عاشق امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. آنها شورش علیه محمدبن‌ابی‌بکر را شروع کردند. معاویه هم عمروعاص را با شش هزار نفر لشکر به سمت مصر فرستاد. آنها که مستقر شدند، عثمانی مذهب‌ها، طرفداران عثمان هم فوج فوج از مناطق مختلف مصر آمدند و به عمروعاص و لشکریانش ملحق شدند. لذا جمع عظیمی تشکیل شد. عمروعاص به محمدبن‌ابی‌بکر نامه نوشت که مردم مصر تو را نمی‌خواهند؛ ببین همه دور من جمع‌اند! جان خودت را به سلامت بردار و از مصر برو. محمدبن‌ابی‌بکر هم گزارشی خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشت که شرایط این‌طور شده؛ شما چه امر می‌فرمایید؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌دانستند محمدبن‌ابی‌بکر جوان است و کارکشتگی و قدرت مدیریتی برای غلبه بر چنین شرایطی در سرزمین گسترده‌ای مثل مصر در کنار شام، در برابر سپاه عمروعاص و این همه لشکریان ندارد و نیاز به شخص قوی‌تری است؛ لذا امیرالمؤمنین علیه‌السلام دو نفر به نظرشان آمد که مناسب این کار باشند؛ یکی اشعث بود که قبلاً حضرت علیه‌السلام او را از حکومت مصر عزل کرده بودند؛ اما او با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام صادق نبود، گرچه قدرت مدیریتی خوبی داشت؛ اما در قلب با امیرالمؤمنین علیه‌السلام همراه نبود و زخم خورده‌ی علی علیه‌السلام بود. نفر دوم مالک‌اشتر بود، مالک‌اشتر آن موقع در نصیبین بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مردم کوفه خواستند

تا آماده‌ی حرکت به سمت مصر شوند؛ اما کسی علی علیه السلام را اجابت نکرد، لذا دوباره امیرالمؤمنین علیه السلام سران کوفه را جمع و سخنرانی کردند که خطبه‌ی صدوهشتادم نهج البلاغه است.

حضرت علیه السلام شروع به نکوهش این مردم سست‌عهد کردند: **أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ وَ قَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ:** خدا را حمد می‌کنم بر مقدراتی که برای ما مقدر کرده و کاری که برای ما رقم زده و تقدیر کرده است. **وَ عَلَى ابْتِلَائِي بِكُمْ أَيُّهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِعْ وَ إِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ:** و خدا را حمد می‌کنم در اینکه مرا مبتلا و گرفتار شما مردم کوفه کرده است؛ شما فرقه‌ای که وقتی به شما فرمان می‌دهم، آن فرمان اطاعت نمی‌شود و وقتی شما را دعوت می‌کنم و فرا می‌خوانم، دعوت و فراخوانم اجابت نمی‌شود. **إِنْ [أَهْمَلْتُمْ] أَهْمَلْتُمْ خُسْرَتُمْ:** اگر شما را رها کنم، تن به سستی می‌دهید و در بیهودگی فرومی‌روید. **وَ إِنْ خُورَيْتُمْ خُرْتُمْ:** و اگر شما را به جنگ بخوانم، شما اهل سستی و بدعهدی هستید. **وَ إِنْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى إِمَامٍ طَعَنْتُمْ:** و اگر یک عده مردم دور فرمانروا، امام و رهبری جمع شوند، شما شروع به طعنه زدن به آن مردم می‌کنید که چرا دور امامتان جمع شده‌اید؟ **وَ إِنْ أُجِئْتُمْ إِلَى مُشَاقَّةٍ نَكَسْتُمْ:** و اگر شما را بخوانند برای اینکه مشکلی را به کمک شما بکشایند، شما پیمان می‌شکنید و بدعهدی می‌کنید. **لَا أَبَا لِعَيْرِكُمْ:** این [عبارت]، تعبیری در زبان عرب است که دشمنان شما (یعنی شامیان) پدر نداشته باشند؛ بی‌پدر باشند. **مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ وَ الْجِهَادِ عَلَى حَقِّكُمْ:** شما منتظر چه هستید؟ چرا برای گرفتن حقتان جهاد و قیام نمی‌کنید؟ **الْمَوْتُ أَوْ الدَّلُّ لَكُمْ:** آیا در انتظار مرگید، یا در انتظار خواری و ذلتید؟ **فَوَاللَّهِ لَئِنْ جَاءَ يَوْمِي وَ لِيَأْتِيَنِي لِيُفَرِّقَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنِكُمْ وَ أَنَا لِصُحْبِكُمْ قَالٍ وَ بِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ لِلَّهِ أَنْتُمْ:** به خدا سوگند اگر مرگ من علی برسد، علی علیه السلام به تنگ آمده و آرزوی مرگ می‌کند. علی می‌داند که آخرین ایام عمرش است؛ و مرگ، بین من و شما جدایی بیندازد، من در حالی از شما جدا می‌شوم که از مصاحبت شما بسیار ناراحت و آزرده‌خاطر و خسته‌دلتم و بودن شما در اطراف من کوچک‌ترین فایده و بهره‌ای برای من نداشته است. **أَ مَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ:** شما دینی ندارید که شما را مجتمع کند؟ **وَ لَا حِمِيَّةٌ تَشْحَذُكُمْ:** دین ندارید، اقللاً غیرتی هم ندارید که شما را مجتمع و بسیج کند. **أَ وَ لَيْسَ عَجَباً أَنَّ مُعَاوِيَةَ**

يَدْعُو الْجُفَاءَ الطَّغَامَ فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَ لَا عَطَاءٍ وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ وَ أَنْتُمْ تَرِيكُهُ الْإِسْلَامَ وَ بَقِيَّةَ النَّاسِ إِلَى الْمَعُونَةِ أَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ [فَتَسْفِرُونَ] فَتَفْرُقُونَ عَنِّي وَ تَحْتَلِفُونَ عَلَيَّ: آیا این شگفت آور نیست که معاویه آن جفاکاران پستِ شامی را دعوت می کند و فرا می خواند، بدون [اینکه] کوچکترین کمکی به آنها بکند و پول و عطایی به آنها بدهد و آنها با قاطعیت از معاویه تبعیت می کنند و فرمان می برند و من علی شما را دعوت می کنم و فرامی خوانم؛ شمایي که خودتان را یادگاران اسلام و باقی ماندگان مسلمانان صدر اسلام می خوانید؛ به شما کمک هم می کنم، پول می دهم؛ اما در عین حال شما از اطراف من پراکنده می شوید و در مورد من اختلاف می کنید! إِنَّهُ لَا يَخْرُجُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِي [رِضًا] رَضَى فَتَرْضَوْنَهُ: نه از دستورات من راضی می شوید. وَ لَا سُخْطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ: و نه در برابر دستورات من طوری به خشم می آید که بیایید و با من بجنگید. تا من دلم خنک شود که شما دشمنان من هستید و با من می جنگید؛ اسمش این نیست که شما یاران و سپاهیان من هستید. وَ إِنِّ أَحَبُّ مَا أَنَا لَاقٍ إِلَيْهِ الْمَوْتُ: به خدا سوگند، دوست داشتنی ترین چیزی که می خواهم ملاقاتش کنم مرگ است؛ من علی دیگر از دست شما مردم آرزوی مرگ دارم. قَدْ دَارَسْتُكُمْ الْكِتَابَ وَ فَاتَخْتُكُمْ الْحِجَابَ وَ عَرَفْتُكُمْ مَا أَنْكُرْتُمْ وَ سَوَّعْتُكُمْ مَا مَجَّحْتُمْ: من علی قرآن به شما آموختم. من علی راه احتجاج بر حقایق دینی را بر شما گشودم. من علی آن چیزهایی که شما نمی شناختید، به شما معرفی کردم. معارفی را که به کام شما بسیار تلخ بود، جرعه جرعه به شما نوشاندم. لَوْ كَانَ الْأَعْمَى يَلْحَظُ: ای کاش کورها چشم باز می کردند. أَوْ التَّائِمُ يَسْتَقِظُ^۵: ای کاش خوابها از خواب غفلت بیدار می شدند.

بعد از این سخنرانی های امام، بالاخره چند تن از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام به راه افتادند و حدود دو هزار نفر را برای عزیمت به مصر جمع کردند. مالک اشتر در نصیبین بود. امیرالمؤمنین علیه السلام او را فراخواندند و یک دستورالعمل حکومتی برایش نوشتند که همین نامه ی پنجاه و سوم نهج البلاغه است که این آیین حکومت داری که امیرالمؤمنین علیه السلام نوشتند افتخار اسلام است. یک دوره مدیریت استراتژیک و

۵. سیدرضی، نهج البلاغه (صیحی صالح)، خطبه ی ۱۸۰، ص ۲۵۸ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۸۵.

مدیریت عالی است که امیرالمؤمنین در این نامه نوشتند. حضرت علیه السلام دستورالعمل را به مالک دادند و فرمودند: مالک! با این دو هزار نفر برای یاری محمدبن ابی بکر به مصر برو. معاویه خیردار شد که مالک فرمان گرفته و می آید، او می دانست مالک چه فرمانده و فرمانروای مقتدری است. لذا برای اینکه مالک به مصر نرسد، به مأمور خراج قُلُوم، نامه نوشت و به او گفت: اگر بتوانی کار مالکاشتر را در بین راه بسازی و او را از بین ببری، تا وقتی در قُلُوم هستی دیگر از تو خراج نمی گیرم. این بود که مالکاشتر وقتی به این منطقه رسید، [مأمور خراج قُلُوم] به استقبال و پیشواز مالک رفت. او را به خانه‌ی خود دعوت نمود. طعامی پر از زهر و سم تهیه کرد طعام را به مالک داد و مالک این گونه به شهادت رسید و نتوانست به مصر برسد. از این طرف مالک شهید شد، در مصر هم بین محمدبن ابی بکر و طرفداران عثمان و لشکر عمروعاص درگیری شد و محمدبن ابی بکر شکست خورد و مظلومانه و غریبانه به شهادت رسید. با پیکر این شهید هم خیلی جنایتکارانه رفتار کردند. الاغ مرده‌ای را آوردند و شکمش را خالی کردند، جنازه‌ی محمدبن ابی بکر را در شکم او کردند و بعد این الاغ را آتش زدند و سوزاندند! برای اینکه دل امیرالمؤمنین علیه السلام را کاملاً بسوزانند با این یار صدیق او چه کردند!! وقتی این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، حضرت علیه السلام نامه‌ای به عبدالله بن عباس نوشتند که نامه‌ی سی و پنجم نهج البلاغه است. نامه این است:

أَمَّا بَعْدُ: بعد از حمد و ثنای الهی، فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتَسِحَتْ: امیرالمؤمنین علیه السلام نامه‌ای به عبدالله بن عباس نوشت که مصر سقوط کرد. وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدْ اسْتُشْهِدَ: و محمدبن ابی بکر که خدا او را غریق رحمت خود کند، شهید شد. فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَ لَدَا نَاصِحًا وَ عَامِلًا كَادِحًا وَ سَيِّفًا قَاطِعًا وَ رُكْنًا دَافِعًا: [ما او را] خیرخواه، عامل و کارگزاری تیز و برنده، و رکن و ستونی دفاع کننده به حساب می آوریم. وَ قَدْ كُنْتُ حَتَّيْتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ: من مردم را تشویق کردم که به محمدبن ابی بکر ملحق شوند و او این گونه در مصر در برابر لشکر دشمن غریب و تنها نماند. وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ: و به آنها امر کردم قبل از اینکه این واقعه رخ دهد، به یاری محمدبن ابی بکر بروند. وَ دَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا وَ عَوْدًا وَ بَدَاءً: و آنها را از آغاز تا انجام این فاجعه، هم پنهانی و هم آشکارا دعوت کردم. فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهًا: عده‌ای با

کراهت و بی میلی آمدند. **وَ مِنْهُمْ الْمُتَعَلِّ كَاذِبًا**: یک عده هم به دروغ آمدند و عذر آوردند که نمی توانیم برویم. **وَ مِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا**: عده ای هم اهل قعود و بر زمین نشستن و به میدان نرفتن با خواری [بودند]. **أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا**: من علی از خدای متعال می خواهم از دست اینها به من فرج عاجلی بدهد؛ من علی را دیگر از دست اینها نجات دهد. **فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَ تَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ لَأَحْبَبْتُ إِلَّا [أَبْقَى] أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَ لَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا**: به خدا سوگند اگر امید و آرزوی من نبود که دوست دارم در میدان جنگ با دشمن، شهید شوم، و به کشته شدن در میدان جنگ و از دنیا رفتن و خلاص شدن از دست این یاران بی وفا تن دادم و دل سپردم، دوست می داشتم حتی یک روز دیگر این مردم را نبینم و تا ابد هرگز آنها را دیدار نکنم! علی ع این گونه دلخون و دل آزرده است.

قدم بعدی؛ بعد از اینکه مصر سقوط کرد، معاویه بُسربن ارتط را با سه هزار لشکر به مدینه فرستاد. ابویوب انصاری فرماندار امیرالمؤمنین ع در مدینه بود، وقتی بسربن ارتط با سه هزار نفر لشکر وارد مدینه شد، ابویوب انصاری پا به فرار گذاشت، به کوفه آمد و به علی بن ابیطالب ع پناه آورد. بُسر در مدینه چهره ی معارض شد و در مسجد پیغمبر ص بالای منبر رفت و گفت: شیخ ما کجاست؟ شیخ من کجاست؟ عثمان چه شد؟ شروع به عزاداری برای عثمان و اعلام خونخواهی برای او کرد و گفت ای مردم مدینه! اگر نبود فرمان معاویه که مرا بازداشت، تمام شما را قتل عام می کردم. فقط به لطف فرمان معاویه شما را قتل عام نمی کنم. بعد هم پایین آمد و یک مقداری از خانه های مردم مدینه را با خاک یکسان کرد و عده ای را کشت و از مدینه به مکه و از مکه به جانب یمن رفت. برای اینکه یمن منطقه ی مهمی بود و [بُسرا] می خواست آنجا را هم از حکومت علی ع خارج کند و به قلمرو معاویه اضافه نماید. امیرالمؤمنین ع در کوفه مطلع شدند؛ به منبر رفتند و سخنرانی کردند که خطبه ی بیست و پنجم نهج البلاغه است.

۶. سیدرضی، نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه ی ۳۵، ص ۴۰۸ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۵۹۴.

فرمودند: **مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَ أَبْسَطُهَا إِنْ لَمْ [يَكُنْ] تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ أَعَاصِرُكَ فَقَبَّحَكَ اللَّهُ:** اکنون دیگر جز کوفه در قلمرو حکومت جایی برای من نمانده است. معاویه همه جا را گرفت. [تنها] در کوفه است که من می‌توانم آن را بگشایم و ببندم؛ قبض و بسط کنم و امر و نهی کنم. ای کوفه! اگر فقط تو برای من باشی، آن هم با این همه مصیبت و بحران‌ها و طوفان‌ها، چهره‌ی تو هم زشت باد! بعد حضرت به بیت شعری از شاعری تمثّل جستند و فرمودند:

لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو إِنْ نِي عَلَى وَضْرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٍ

معنای شعر این است: ای عمر! به جان پدرت سوگند که سهم اندکی از ظرف و پیمانمان برایم باقی مانده است؛ یعنی از کلّ حکومت همین کوفه برایم مانده است و از سست‌عهدی شما معاویه همه جا را گرفت. بعد فرمودند: **أُنْبِئْتُ بُسْرًا قَدْ اطَّلَعَ الْيَمَنَ:** خبر به من رسیده که بُسر حرکت کرده و بر یمن مسلط شده است. **وَ إِنِّي وَ اللَّهُ لِأَطْنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سِيدَ الْوَنِّ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَيَّ بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنِّ حَقِّكُمْ:** و به خدا سوگند من این‌گونه می‌اندیشم و می‌دانم که شامیان به زودی بر شما مردم کوفه هم، به دلیل مجتمع و متحد بودن آنها بر باطلشان و تفرّق و پراکندگی شما از حقتان، غلبه می‌کنند و پیروز می‌شوند. **وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ:** و به دلیل سرکشی و سرپیچی شما از امامتان در حق و اطاعت و فرمانبری شامیان از امامشان در باطل. من که امام شما هستم، فرمان حق می‌دهم، شما سرپیچی و سرکشی می‌کنید. معاویه که امام باطل است، فرمان باطل به شامیان می‌دهد و آنها اطاعت و فرمانبری می‌کنند. به این دلایل شما به زودی شکست خواهید خورد و کوفه هم سقوط خواهد کرد. **وَ بِأَدَانِهِمْ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ:** ببینید امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به یاران خود چه می‌گوید! به دلیل اینکه شامیان در برابر فرمانروای خودشان، معاویه، با صداقت ادای امانت می‌کنند؛ اما شما به من علی خیانت می‌کنید. **وَ بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ:** آنها در سرزمین‌های خودشان اصلاح می‌کنند و به صلاح کار می‌کنند و شما مردم، فاسد و تباه شده‌اید. لذا می‌بینم که کوفه هم به زودی سقوط خواهد کرد. **فَلَوْ ائْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ:** شما مردم این قدر

فاسدید که اگر به یکی از شما کاسه‌ی چوبی به امانت بسپارم، این نگرانی را دارم که بند آن کاسه را می‌زدید. این قدر فاسدید! بعد امیرالمؤمنین علیه السلام روی به خدا کردند: **اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَأْتُهُمْ وَ مَلُونِي:** خدایا این مردم دیگر مرا خسته کرده‌اند، من هم آنها را خسته کرده‌ام. **وَ سَمَّيْتُهُمْ وَ سَمَّوْنِي:** من آنها را از بس موعظه و دعوت به ایستادگی و نبرد کرده‌ام به ستوه آورده‌ام و آنها هم با بدعهدی‌هایشان من علی را به ستوه آورده‌اند. **فَأَبْدَلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ:** خدایا مردم کوفه را از من بگیر؛ این یاران سست‌عهد و سست‌بنیاد را از من بگیر و بهتر از آنها را نصیب من کن. **وَ أَبْدَلْهُمْ بِي شَرًّا مِنِّي:** و من علی را هم از آنها بگیر و فرد شروری را بر آنها حاکم کن. می‌بینید که نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام تا امروز مردم کوفه را در طول تاریخ گرفته است. مصداق بارزش حجاج‌بن‌یوسف بود که در اثر نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام بر همین مردم کوفه حاکم شد و آن جنایت‌های عجیب را کرد. **اللَّهُمَّ مِثْ قُلُوبِهِمْ كَمَا يُمِاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ:** خدایا قلب این مردم کوفه را همان‌طور که نمک در آب حل می‌شود، آب کن. اینها قلب مرا خون کردند. علی علیه السلام در روزهای آخر آنها را نفرین کرد. **أَمَا وَ اللَّهُ لَوُودْتُ أَنْ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسٍ بِنِ عَنَمٍ ۗ:** به خدا سوگند، آرزو داشتم که به جای شما مردم کوفه، هزار نفر سوار از سواران فراس‌بن‌غنم داشتم. اینها در کارزار و رزمندگی مشهور بودند. بعد حضرت به بیت شعری از شاعری استناد جستند. با دل آزرده و با این نفرینی که بر مردم کوفه کردند و آرزو کردند خدا ایشان را از این مردم بگیرد، از منبر پایین آمدند. امیرالمؤمنین علیه السلام به شدت آزرده‌خاطر بودند.

خطبه‌های دیگری هم هست که امیرالمؤمنین علیه السلام در این روزها خوانده‌اند. از جمله خطبه‌ی هشتادوهشت نهج‌البلاغه که خطبه‌ی عجیبی است. حضرت در آن چهره‌ی مردم پلید کوفه را روشن می‌کنند که چگونه هستند. در خطبه‌ی نودوهفتم نهج‌البلاغه که آن خطبه هم خطبه‌ی عجیبی است. حضرت آنجا هم بسیار مفصل شرایط عجیب جامعه‌ی کوفه را بیان می‌کنند. اینها آخرین ناله‌های امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۷. سیدرضی، نهج‌البلاغه (صبحی صالح)، خطبه‌ی ۲۵، ص ۶۶ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۴، ص ۱۹.

بلاذری در *انساب/الاشراف* از قول عبیدالله بن ابی رافع، کاتب و منشی امیرالمؤمنین علیه السلام می نویسد: عده‌ای از مردم کوفه در روزهای آخر، دور علی علیه السلام جمع شده و ازدحام کرده بودند؛ به طوری که اصلاً فشار جمعیت سبب شد پاهای حضرت علیه السلام زیر پاهای آنها لگد و خون آلود شود. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: خدایا اینها از من خوششان نمی آید، من هم از اینها خوشم نمی آید. خدایا من را از اینها و اینها را از من خلاص کن! ^۸ عبیدالله بن ابی رافع می گوید: فردای آن روز امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه با ضربت عبدالرحمن بن ملجم مرادی فرقی شکافت و محراب کوفه با خون فرق امیرالمؤمنین علیه السلام رنگین شد. خون فرق علی علیه السلام با خون جگر علی علیه السلام یکی بود؛ خون دلی بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در طول این سالها خورده بودند. محراب کوفه خون آلود شد. امیرالمؤمنین علیه السلام با ضربتی که عبدالرحمن بن ملجم مرادی با شمشیری که آمیخته‌ی با هلاک‌کننده‌ترین زهرها بود مجروح شدند. خود عبدالرحمن بن ملجم گفت: اگر من این ضربت را به سر همه‌ی خلق می‌زدم، همه را یکجا هلاک می‌کرد، چگونه تنها علی علیه السلام را از پا در نیاوردم؟! این ضربت درست بر نقطه‌ای فرود آمد که قبلاً عمر بن عبدود در آن کارزار و رویارویی، در همین نقطه، ضربتی به فرق علی علیه السلام زده بود. فرق علی علیه السلام شکافت و شمشیر تا مغز امیرالمؤمنین علیه السلام نفوذ کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام در حالی که در محراب افتاده بود و خون از فرق مبارکش فواره می‌زد، بنابه آنچه که نقل شده است، فرمودند: **فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ** ^۹: به خدای کعبه رستگار شدم، خلاص شدم، به مقصدی که داشتم نائل و واصل شدم. بعد این آیه را تلاوت کردند: **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى** ^{۱۰}: ما شما را از این خاک آفریدیم، به این خاک باز خواهید گشت و بار دیگر شما را از این خاک بیرون خواهیم آورد.

۸. (وَ عَنْ سَعْدِ بْنِ ابِرَاهِيمَ عَنِ ابْنِ أَبِي رَافِعٍ قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ اِزْدَحَمُوا عَلَيْهِ حَتَّى اِذْمَمُوا رِجْلَهُ، فَقَالَ: اللَّهُمَّ قَدْ كَرِهْتَهُمْ وَ كَرِهْتَنِي،

فَارْحَنِي مِنْهُمْ، وَ اَرْحَهُمْ مِنِّي.) مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۴ و تقفی، الغارات، ج ۲، ص ۳۱۷.

۹. مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹ و ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۲، ص ۱۱۹ و سیدرضی، خصائص الائمة، ص ۶۳.

۱۰. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۵.

عبدالرحمن بن ملجم و یک یا دو نفر از همراهانش خواستند بگیرزند که امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کردند و نگذاشتند فرار کنند. ابن ملجم هر کس که طرفش می‌رفت را با شمشیر می‌زد. بالاخره قثم بن عباس از پشت او را در بغل گرفت. دستگیرش کردند و بستند و او را بردند. امام مجتبی علیه السلام نماز صبح را تمام کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام را از محراب برداشتند، زیر بغل‌های حضرت علیه السلام را گرفتند و حضرت علیه السلام را کشان‌کشان به سمت خانه بردند. بنابر برخی از مقاتل نقل شده امیرالمؤمنین علیه السلام در نزدیکی خانه دختر بزرگوارشان که رسیدند، فرمودند: زیر بغل مرا رها کنید، بگذارید خودم با پای خود وارد خانه شوم. زینب طاقت ندارد مرا با این حال ببیند. امیرالمؤمنین علیه السلام را به خانه آوردند و این دو روز و خرده‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در منزل بودند؛ خدا می‌داند که بر اهل خانه چه گذشت! شنیدید حاذق‌ترین طبیب کوفه را به امید اینکه مداوایی شود، آوردند و او دستور داد شش گوسفندی بیاورند، او رگی را از درون شش گوسفند بیرون آورد و داخل شکاف سر امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و بیرون آورد. دید قطعه‌های مغز امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد؛ لذا عرض کرد یا علی! اگر وصیتی داری بگو، راهی برای درمان و نجات تو باقی نمانده است. امیرالمؤمنین علیه السلام وصیت‌های متعددی کردند. این وصیت‌ها نوشته شد و باقی ماند.

خبر رسید که طبیب گفته است برای اینکه ناراحتی امیرالمؤمنین علیه السلام تسکین پیدا کند، شیر برای امیرالمؤمنین علیه السلام خوب است. بچه‌های یتیم کوفه که دو سه شب بود دیگر کسی نان و خرما به در خانه‌شان نمی‌آورد و حالا فهمیده بودند این امیرالمؤمنین علیه السلام بود که شب‌ها با انبانی از نان و خرما به در خانه‌ی آنها می‌آمد و آنها را نوازش می‌کرد، سراغ مادرها رفتند و با التماس پیاله‌ای شیر گرفتند و برای امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. امیرالمؤمنین علیه السلام اندکی از این شیر نوشیدند و به امام مجتبی علیه السلام فرمودند: حسن جان! باقی این پیاله را به عبدالرحمن بن ملجم بده. سپس وصیت کردند و فرمودند: اگر من از دنیا رفتم، عبدالرحمن بن ملجم را هم به من ملحق کنید تا در پیشگاه الهی به مخاصمه علیه او بپردازم؛ اما او را مثله و قطعه قطعه نکنید. یک ضربت به من زده است، شما هم یک ضربت به او بزنید.

اگر مُرد، مُرد. اگر هم نمرد، نمرد؛ ولی اگر زنده ماندم، خودم می‌دانم با او چه بکنم؛ او را مجازات کنم یا ببخشم. آن با خود من.^{۱۱}

شامگاهان بیستم ماه مبارک رمضان، شب بیست‌ویکم ماه رمضان روح بلند امیرالمؤمنین علیه السلام به پیشگاه الهی پرواز کرد. فقط پیکر امیرالمؤمنین علیه السلام خاطره‌ی شصت‌وسه سال رنجی که حضرت در راه اسلام متحمل شدند و خون‌دهایی که خورده بودند را در بین خانواده حفظ کرد. بنابه وصیت حضرت علیه السلام، پیکر امیرالمؤمنین علیه السلام، فرمانروای کشور اسلامی را حسنین علیهم السلام شبانه و مخفیانه دفن نمودند.^{۱۲} این تنها زهرای مظلومه علیها السلام نبود که وصیت کرد پیکرش را شبانه غسل دهند، کفن کنند و دفن نمایند. امیرالمؤمنین علیه السلام هم چنین وصیتی فرمود. پیکر حضرت علیه السلام را شبانه برداشتند، نه در شهر کوفه، نه در قبرستان کوفه، بلکه او را وسط بیابان‌ها بردند، جایی که بعدها نجف شد؛ والا آنجا ابتدا نیزار و بیابانی خشکیده بود. امیرالمؤمنین علیه السلام بنابه نقل فرمودند: وقتی خواستید تابوت مرا بردارید، شما عقبش را بلند کنید، جلوی آن خودش بلند می‌شود. بنابه نقلی جبرئیل و میکائیل آن را برداشتند.^{۱۳} بنابه نقل دیگری دیدند سواری از دور آمد و گفت: اجازه دهید من جلوی تابوت را بردارم. بنابه نقل حسنین عرض کردند که نه، پدر ما وصیت کرده که شخصی بر ندارد، بنابر آنچه نقل شده سوار نقاب از چهره‌ی خود کنار زد و آنها دیدند که خود امیرالمؤمنین علیه السلام است. آمده پیکر خود را بردارد و به محلّ دفن، همان آدرسی که امیرالمؤمنین علیه السلام داده بودند؛ برد. فرموده بودند: اینجا قبری

^{۱۱} (قال: أَعْطَمُوهُ وَ اسْفُؤهُ وَ أَحْسِنُوا إِسَارَهُ فَإِنَّ أَحْصَحَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي إِنْ شِئْتُ عَقُوتُ وَ إِنْ شِئْتُ اسْتَنْفَذْتُ وَ إِنْ هَلَكْتُ فَأَقْتُلُوهُ) مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۹ و ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۳، ص ۳۱۲ و حسینی موسوی، تسلیة‌المجالس، ج ۱، ص ۴۸۴. (در بحار به جای عَقُوتُ، اَعْطُو و به جای اسْتَنْفَذْتُ، اسْتَقْدْتُ آمده است.)

^{۱۲} (إِنَّ الْمَوْضِعَ قَدْ عُفِيَ أَثَرُهُ بِوَصِيَّةٍ مِنْهُ علیه السلام) مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۲۴ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۱۷ و طبرسی، اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۳۹۴.

^{۱۳} مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵ و خوئی، منهاج‌البراهه، ج ۵، ص ۱۶۲.

است که نوح پیامبر علیه السلام برای من کنده، او هم آنجا دفن شده،^{۱۴} و محلّ دفن آدم ابوالبشر علیه السلام هم هست. مرا در آن قبری که نوح علیه السلام برایم آماده کرده، دفن کنید. اگر کمی زمین را بکنید، خواهید دید [قبر آماده‌ای آن زیر است. محلّی که الآن امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مدفونند، همان قبری است که نوح پیامبر علیه السلام برای امیرالمؤمنین علیه السلام کنده بود؛^{۱۵} لذا وقتی به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف می‌روید، پس از سلام بر امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گویید: **وَ عَلٰی صَحْبِكَ اَدَمَ وَ نُوحٍ علیه السلام** : سلام بر آن دو فردی که در کنار تو خفته و آرمیده‌اند؛ آدم و نوح علیه السلام.

تا سال‌های متمادی قبر امیرالمؤمنین علیه السلام ناشناخته بود، تا زمان امام صادق علیه السلام کسی نمی‌دانست قبر علی علیه السلام کجاست. این خطر وجود داشت که اگر جای قبر علی علیه السلام را بشناسند، نگذارند علی علیه السلام در قبر هم آرام بخوابد و قبر علی علیه السلام را نبش کنند و به پیکر او جسارت و توهین کنند. لذا تا زمان امام صادق علیه السلام این قبر ناشناخته بود و زمان امام صادق علیه السلام حضرت، این قبر را به شیعیان معرفی کردند.^{۱۷} سلام و صلوات خدا و همه‌ی انبیا و اولیا و همه‌ی ملائکه‌ی مقربین و همه‌ی مؤمنین و مؤمنات از بدو خلقت تا قیام قیامت بر امیر مؤمنان علیه السلام، اوّل مظلوم عالم، علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام باد. شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را به محضر فرزند برومند آن حضرت بقیّه‌الله‌الاعظم ارواحنا فدا، داغدار و صاحب‌عزای راستین این ایّام و به همه‌ی دل‌سپردگان و عاشقان آستان علوی علیه السلام خصوصاً عزیزان، تسلیت عرض

۱۴. حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، ص ۳۸۶ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۱۸ و بحرانی، مدینه‌معجزالائمة‌الاثنی‌عشر، ج ۳، ص ۴۷. (عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: سَأَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ قَبْرِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - فَاَنَّ النَّاسَ قَدِ اِخْتَلَفُوا فِيهِ قَالَ اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ دُفِنَ مَعَ اَبِيهِ نُوحٍ فِي قَبْرِهِ)

۱۵. (هذا ما ادخره نوح علیه السلام لعلی بن ابی طالب علیه السلام) طبرسی، اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۳۹۴ و حرّعاملی، اثبات‌الهداة، ج ۳، ص ۴۸۹ و حسینی‌موسوی، تسلیة‌المجالس، ج ۱، ص ۴۹۰. (وَ فِي خَبَرٍ عَنْ اُمِّ كَلثُومٍ بِنْتِ عَلِيٍّ علیه السلام فَاشَقَّ الْقَبْرُ عَنْ صُرْبِحٍ فَاِذَا هُوَ بِسَاجَةٍ مَكْتُوبٍ عَلَيْهَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هَذَا قَبْرُ حَفْرَةَ نُوحٍ لَعَلِّيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ وَصِيٌّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قَبْلَ الطُّوفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ سَنَةٍ فَاشَقَّ الْقَبْرُ فَلَا نَدْرِي) مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۳۶ و ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۲، ص ۳۴۹ و شامی، الدرالنظیم، ص ۴۲۱.

۱۶. سیّدین طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۳، ص ۱۳۵ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۳۷۶ و شهیداول، المزار، ص ۹۸.

۱۷. مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۱۰ و طبرسی، اعلام‌الوری، ج ۱، ص ۳۱۲.

می‌کنم و امیدوارم قلوب همه‌ی ما با انوار ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام روزبه‌روز و آن‌به‌آن نورانی‌تر شود و
خدای متعال معرفت و محبت امیرالمؤمنین علیه السلام و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را در نسل ما تا قیامت
ثابت و پایدار بدارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ